



## پیغام عشق

قسمت دویست و هفتادم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، بخش سوم، موضوع برنامه ۸۵۶ گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۸

تازه کن ایمان، نه از گفت زبان

ای هوا را تازه کرده در نهان

ای کسی که لحظه به لحظه خواسته‌های من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را در درون و نهان‌خانه دلت تازه کرده و به دنبال زیاد کردن آن‌ها هستی، برو با فضاگشایی و مرکز عدم ایمان قلبی‌ات را تازه کن، و خیال نکن که با حرف زدن و لقلقه زبان می‌توانی به ایمان خالص برسی؛ زیرا مادام که آسمان درونت باز نشده باشد، زبان هم‌چنان تکرار بیهوده می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۹

تا هوا تازه‌ست، ایمان تازه نیست

کین هوا، جز قفل آن دروازه نیست

تا وقتی که هوای من‌ذهنی و خواستن‌های او تازه و سر حال است، ایمان تازه و قوی نمی‌شود و این من‌ذهنی و همانیدگی‌ها مانند قفلی بر دروازه دل است که ایمان را به آن راهی نیست مگر با شکستن این قفل من‌ذهنی که با فضاگشایی و مرکز عدم ممکن می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۰

کرده‌ای تأویل، حرف بگر را

خویش را تأویل کن، نی ذکر را

تأویل: رجوع کردن؛ بیان معنی کلام، براساس دانسته‌های ذهنی به جای زنده شدن به آن،



حرف بگر: سخن تازه و بدیع

ای کسی که در ذهن اسیر هستی، تو سخن بزرگان و قرآن را برمبنای من ذهنی و همانیدگی‌های خود تفسیر کرده‌ای؛ در حالی که باید فکر و حال خود را برمبنای سخن بزرگان و قرآن تفسیر کنی و آن را به وسیله قرآن تصحیح و تکمیل نمایی و منظور از آمدنت به این جهان را بدانی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۱

بر هوا تاویل قرآن می‌کنی

پست و کژ شد از تو، معنی سنی

سنی: بلند و روشن

چون سخنان بزرگان و کلام قرآن را با من ذهنی و منافع خود تفسیر می‌کنی، پس معانی بلند و روشن قرآن به دست تفسیر تو، پست و کج می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، رباعیات، شماره ۱۴۹۱

می‌بینم آن را، که نمی‌بینم من

وز قند لبش نبات می‌چینم من

آن زندگی و خدا را که من با چشم و ذهنم نمی‌توانستم ببینم، اکنون می‌بینم و از شیرینی لب، بیان، شادی بی‌سبب و از وصالش نبات می‌چینم و کیفیت‌های خوب زندگی را از خدا دریافت می‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، رباعیات، شماره ۱۴۹۱

هر چند چو سین میان یاسینم من



یاسین نِهَلْد دَمی، که بنشینم من

هرچند که مانند «سین» بین «یا» و «نون»، در ذهن گرفتار هستیم، اما آن فضای درون خداگونه من و پیغام‌های سوره یاسین نمی‌گذارد که من از پویایی افتاده و امکان‌رهایی‌هشیاری من از من‌ذهنی با فضاگشایی و مرکز عدم صورت می‌گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۰

گفت اسرافیل را یزدان ما

که برو زان خاک پُر کن کف، بیا

پروردگار ما به اسرافیل گفت: برو مشقت را از خاک همانیدگی‌ها و من‌ذهنی پر کن و بیا.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۱

آمد اسرافیل هم سوی زمین

باز آغازید خاکستان حنین

حنین: ناله؛ گریه و زاری

اسرافیل نیز به امر خدا به سوی زمین آمد و زمین، من‌ذهنی، دوباره شروع به ناله و زاری کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۲

کای فرشته صُور و ای بحر حیات

که ز دم‌های تو جان یابد موات

زمین که در این جا نماد من‌ذهنی است گفت: ای فرشته‌ای که در صُور می‌دَمی و ای دریای زندگی که مُردگان از نَفَس‌های جان‌بخش تو جان می‌گیرند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۳

در دمی، از صور، یک بانگِ عظیم

پُر شود محشر، خلائق از رمیم

رمیم: پوسیده؛ استخوان پوسیده

تو فرشته‌ای هستی که در صور می‌دمی و از دم تو بانگی عظیم برمی‌خیزد. به طوری که قیامت می‌شود و فضای محشر از استخوان‌های پوسیده خلائق پر می‌شود.

قرآن کریم، سوره یس، آیه ۷۸

«وَصَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ»

«در حالی که آفرینش خود را از یاد برده‌است، برای ما مثل می‌زند که چه کسی این استخوان‌های پوسیده را زنده می‌کند.»

منظور از زنده کردن استخوان پوسیده، زنده شدن مجدد هشیاری از همانیدگی‌ها است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۴

در دمی در صور، گویی: اَلصَّلا

بَرَجَهید ای کشتگان کربلا

ای اسرافیل، تو در صور می‌دمی و به همه می‌گویی: «هان ای کشته شدگان رنج و بلا، ای انسان‌هایی که در من ذهنی این همه رنج کشیده‌اید، زنده شوید.» این صحبت‌ها را من ذهنی می‌کند درحالی که می‌تواند به خدا زنده شود و یادش رفته خودش هشیاری مرده است و بهانه جویی می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۵



ای هلاکت دیدگان از تیغ مرگ

برزنید از خاک سر، چون شاخ و برگ

ای کسانی که با شمشیر مرگ هلاک شده‌اید این لحظه با دم ایزدی که دعوتی عمومی است مانند شاخه و برگ، سر از خاک ذهن برون آورید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۶

رحمت تو و آن دم گیرای تو

پر شود این عالم از احیای تو

به علت رحمت، احسان عمومی و نفس گیرای تو این عالم از زندگی بخشی و احیاگری‌های تو آکنده می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۷

تو فرشته رحمتی، رحمت‌نما

حامل عرشی و، قبله دادها

ای اسرافیل، تو فرشته رحمت خدا هستی، بر من رحمت آور. تو حامل فضای گشوده شده و قبله عدل‌ها هستی، تو هرگز ظلم نخواهی کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۸

عرش، معدن گاه داد و معدلت

چار جو در زیر او پر مغفرت

عرش، جایگاه اصلی عدالت و دادگری است و چهار جوی آکنده از آمرزش و رحمت الهی در زیر آن عرش روان است.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۹

جُوی شیر و جُوی شهیدِ جاودان

جُوی خَمَر و دَجَلَةُ آبِ روان

آن چهار جوی که چهار بُعد ما را سیراب می‌کنند، عبارتند از: جوی شیر که مقوی است، جوی عسل که شیرینی و شادی توست، جوی شراب که مست‌کننده توست و جوی آبِ روان که زنده‌کننده و آب حیاتِ توست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۰

پس ز عرش اندر بهشتستان رود

در جهان هم چیزکی ظاهر شود

این جوی‌ها از عرش به سوی بهشت روان می‌شوند و در این جهان نیز اندکی از آن جوی‌ها نمایان می‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۱

گرچه آلوده‌ست این جا آن چهار

از چه؟ از زهرِ فنا و ناگوار

اگرچه آن چهار جوی در این دنیای ذهن آلوده است. اما از چه چیز آلوده است؟ از زهرِ نیستی، فنا و ناگواری همانیدگی‌ها و دردهای آن‌ها آلوده شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۲

جرعه‌ای بر خاکِ تیره ریختند

ز آن چهار و فتنه‌ای انگیختند



از آن چهار جوی، جرعه‌ای بر خاک تیره این دنیا ریختند و شور و غوغایی در این جهان برپا داشتند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۳

تا بجویند اصل آن را این خسان

خود برین قانع شدند این ناگسان

جرعه‌ای از چهار جوی برکت را به خاک این دنیا ریختند تا من‌های ذهنی سرچشمه اصلی آن را جست‌وجو کنند؛ یعنی حضرت حق شمه‌ای از لذات فضای حضور را به مردم چشانید تا از اثر، پی به مؤثر ببرند. اما آن‌ها به همین مختصر قناعت کردند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۴

شیر داد و پرورش اطفال را

چشمه کرده سینه هر زال را

زال: در این جا مطلقاً به معنی زن به کار رفته است.

خداوند به اطفال شیر داده و آنان را پرورده است. هم اوست که سینه زنان را به چشمه مبدل کرده است. به ما شیر مادر را داده‌اند که متوجه شیر فضای یکتایی بشویم، ولی همه توجه‌مان به این شیر است، انتقاد می‌کنیم و نمی‌دانیم که باید یک چیزی بفهمیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۵

خمر، دفع غصه و اندیشه را

چشمه کرده از عنب در اجترا





عَنْب: انگور - اجْتِرا: دلیری

خداوند شراب را در انگور به صورت چشمه‌ای روان کرده تا انسان با نوشیدن آن از غم و فکر و خیال برهد و جرأت و جسارت پیدا کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۶

انگبین داروی تن رنجور را

چشمه کرده باطن زنبور را

خداوند، عسل را مایه درمان تن بیمار کرده و آن را مانند چشمه‌ای در دل زنبور روان ساخته است. وجود من ذهنی به همراه مقاومت و قضاوت سبب می‌شود که ما نتوانیم از این عسل به عسلی که از طرف زندگی می‌آید، توجه کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۷

آب دادی عام، اصل و فرع را

از برای طهر و بهر کرع را

طهر: پاکی

کرع: آشامیدن

خداوند آب را برای پاکی و آشامیدن به صورت عمومی به همه موجودات عطا فرموده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۸

تا از این‌ها پی‌بری سوی اصول

تو برین قانع شدی ای بوالفضول



این عطای الهی بدان جهت بود که تو از فروع مسائل به اصول آن‌ها بررسی. اما تو ای من ذهنی یاوه‌گو، به ظاهر قناعت کرده‌ای و نفهمیدی که ریشه این چیزها در کجاست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۹

بشنو اکنون ماجرای خاک را

که چه می‌گوید فسون مِحْرَاک را

مِحْرَاک: بسیار جنباننده

اینک ماجرای خاک را گوش کن که چه سخنان مؤثری به اسرافیل می‌گوید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴۰

پیش اسرافیل گشته او عبوس

می‌کند صدگونه شکل و چاپلوس

خاک، که در این جا نماد من ذهنی است، نزد اسرافیل اخم آلود شده و صدگونه شکل و شمایل عجیب درمی‌آورد و چاپلوسی می‌کند، که من ناراحت هستم و نمی‌خواهم که همانندگی‌هایم را بیندازم و مرکز را عدم کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴۱

که به حق ذات پاک ذوالجلال

که مدار این قهر را بر من حلال

و می‌گوید: «تو را به ذات اقدس خداوند باشکوه قسم می‌دهم که این ظلم را بر من روا مدار، که من همانندگی‌ها و دردهایم را بیندازم.»



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴۲

من ازین تَقْلِب، بویی می بَرَم

بدگمانی می دَوَد اندر سَرَم

تَقْلِب: زیر و رو کردن، دگرگون کردن

زمین، من ذهنی، افزود: «من از این تغییر و تحوّل و تبدیل شدن به هشیاری حضور بویی برده‌ام، ولی بسیار به آن شک دارم و بدگمان هستم که نکند این کار آخر و عاقبت خوبی ندارد!»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴۳

تو فرشتهٔ رحمتی، رحمت نما

ز آن که مرغی را نیاز دارد هُما

تو ای اسرافیل هر چه باشد فرشتهٔ رحمتی، رحم کن، زیرا پرندهٔ هُما هیچ پرنده‌ای را آزار نمی‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴۴

ای شفا و رحمتِ اصحاب درد

تو همان کُن، کآن دو نیکوکار کرد

ای اسرافیلی که شفا دهندهٔ همه دردها و رحمت دردمندانی، تو نیز همان کاری را انجام بده که آن دو فرشتهٔ نیکوکار، جبرئیل و میکائیل، کردند. یعنی بدون آن که مشتی خاک از همانیدگی‌های من برداری به جایگاه و مرتبه‌ات بازگرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴۵

زود اسرافیل باز آمد به شاه



## گفت عذر و ماجرا نزد اله

اسرافیل با شتاب نزد خداوند بازگشت و عذر زمین و ماجرای که میان او و زمین شکل گرفته بود را برای حضرت حق بازگو کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴۶

کز برون فرمان بدادی که بگیر

عکس آن الهام دادی در ضمیر

اسرافیل عرض کرد: «پروردگارا، گرچه ظاهراً به من امر کردی که مشتی خاک یعنی قسمتی از این من‌ذهنی را بیاور و تبدیلیش کن، تا این انسان گسترش پیدا کند و به من تبدیل شود، اما باطناً عکس آن را به قلبم الهام فرمودی و من دلم برای این انسان به رحم آمد.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴۷

امر کردی در گرفتن، سوی گوش

نهی کردی از قساوت، سوی هوش

قساوت: سنگدلی

به گوشم امر کردی که مشتی خاک بیاور و من باید این کار را می‌کردم، اما هوش و جانم را، که از جنس توست، از سنگدلی و قساوت بازداشتی.

با تشکر، لیلا



به نام خدا

با قدرت ابیات مولانای جان چراغی به تاریکی‌های درونمان بیاندازیم و با نور خدا آشنا شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱

کوزه چشم حریصان پُر نشد

تا صدف قانع نشد پُر دُر نشد

کوزه ظرف من ذهنی ماست که حریصانه می‌خواهد و هیچ‌وقت پُر نمی‌شود، سیر نمی‌شود. مولانا می‌گوید: به صدف بنگریم که با قدرت نیروی زندگی، قطره‌ای را قانع می‌شود و آن را به مرواریدی تبدیل می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۱۱

گرم باش ای سرد تا گرمی رسد

با درشتی ساز تا نرمی رسد

من ذهنی ما یخ زده است و با نیروی آفتاب و آفتاب حضور باید آبش کنیم، گرمش کنیم، تا گرمی‌های زندگی را جذب کنیم، مثل: شادی، آرامش، صبر، شکر و سنگ‌های درشت کینه و درد و نفرت را با عذرخواهی و دعا نرم کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

ذره‌ایی گر جهد تو افزون بود

در ترازوی خدا موزون بود

زندگی ترازو دارد، یک کفه آن نور آگاهی است و یک کفه آن مقاومت و قضاوت ما در من ذهنی است، هر چه قدر من ذهنی را کوچک کنیم فضای درون باز می‌شود و با زندگی موزون می‌شویم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱

معنی جف القلم کی آن بود

که جفاها با وفا یکسان بود

جف القلم یعنی قلم خدا می نویسد به اندازه شایستگی ما و فضایی که در درونمان باز می کنیم و هرگز خداوند به جفای من ذهنی و ناله هایش گوش نمی دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۱

بی ترازو هیچ بازاری ندیدم در جهان

جمله موزونند عالم، نبودش میزان چرا؟

ترازوی خدا با ترازوی من ذهنی فرق دارد، در جهان همه باشندها یک هشیاری هستند و موزون نیروی زندگی و خواست خداوند هستند، ولی من ذهنی موزون همانیدگی ها و بیشتر داشتن و بهتر بودن است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۷۵

درین خاک درین خاک درین مزرعه پاک

به جز مهر به جز عشق دگر تخم نکاریم

در این خاک و مزرعه جسم، تنها تخم عشق و مهر است که میوه های شیرین و گل های معطری می دهد، در من ذهنی هر حرف و عمل ما تخمی شوم و نحس است، این تخم های درد را نکاریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۶۹

رازها را می کند حق آشکار



چون بخواهد رُست، تخم بد مکار

هر عمل، هر فکر و هر حرف ما تخمی است که می‌روید و روزی آشکار می‌شود، پس چه بهتر که به غیر از تخم عشق و وفا چیزی نکاریم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۷

هین مراقب باش گر دل بایدت

کز پی هر فعل چیزی زایدت

تمام حرف‌ها و اعمال ما تاثیرگذار است و باید مراقب باشیم که چیزی را که می‌گوییم از مرکز پُر از درد و همانیدگی‌ها نباشد، از مرکز عشق و عدم باشد، هر فعل ما تخمی است که تکثیر می‌شود، زاییده می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعل توست این غصه‌های دم به دم

این بود معنی قد جف القلم

اگر با من ذهنی حرف بزنی و عمل کنیم، نتیجه‌اش غصه‌های دم‌به‌دم است و معنی قد جف‌القلم این است که به چه اندازه درمقابل اتفاقات فضا باز می‌کنیم، به همان اندازه قلم خدا خوش می‌نویسد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درون سینه شرح داده‌ایم

شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم



خداوند توانایی باز کردن سینه و فضاگشایی را به ما داده است، این فضای باز شده درون مثل آسمان و دریایی ست بی‌نهایت، که ما در این فضای بی‌نهایت عدم می‌توانیم به خدا زنده شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۴

پند گفتن با جهول خوابناک

تخم افکندن بود در شوره خاک

هیچ من‌ذهنی را نصیحت نکنید، زیرا در جهل خودش به خواب رفته است و حرف زدن با انسان‌هایی که من‌ذهنی قدرتمندی دارند، مثل این ست که تخم عشق را بیهوده در شوره‌زار بریزید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

پس هنر آمد هلاکت خام را

که از پی دانه نبیند دام را

پس هنر زندگی این است که من‌ذهنی خام را هلاک کنیم و هر چه قدر جوان تر هستیم من‌ذهنی را بشناسیم و به صفر برسائیم، تا به خاطر دانه‌های پول، تایید و توجه مردم و مقام و خودنمایی به دام بدبختی نیفتد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۵۱

لامکانی که در او نور خداست

ماضی و مستقبل و حال از کجاست؟

لامکان، فضای یکتایی است، عدم است و در آن فضا نور خداست، اگر ما با نور خدا ببینیم دیگر به زمان‌های روانشناختی گذشته و آینده نمی‌رویم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۲۸

کان قندم نیستان شکر

هم ز من می‌روید و من می‌خورم

کان قند شادی بی‌سببی است که از درون ما می‌جوشد و بالا می‌آید، وقتی یکی یکی مرکزمان را از همانیدگی خالی می‌کنیم، تخم عشق و وفا از ما می‌روید و ما هم از نیستان شکر جانمان می‌نوشیم و می‌خوریم و رشد معنوی می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۱

گنج زیر خانه است و چاره نیست

از خرابی خانه مندیش و مه‌ایست

این گنج حضور، نهان است در خانه دلمان، و هیچ راهی غیر از این نیست که خانه من‌ذهنی‌مان را خراب کنیم تا به این گنج برسیم.

با سپاس و تشکر از برنامه گنج حضور 🙏

دیبا از کرج



سلام به جان دوست که هر چه داریم از اوست..

برنامه ۸۴۴، مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

می‌شدی غافل ز اسرار قضا

زخم خوردی از سلحدار قضا

خدایا... من به‌عنوان هشیاری خدایی با چیزهای زیادی در این جهان همانیده شدم و آن‌ها را در مرکز دلم قرار داده‌ام و از اسرار قضا یعنی اراده و خواست تو در این جهان مادی غافل بودم، برای همین زخم‌های زیادی از طرف قضای تو که "سلحدار قضا" خوردم، چون که درک نکردم مرکزم را باید عدم کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

این چه کار افتاد آخر ناگهان

اینچنین باشد چنین کار قضا

اگر ما مرکزمان عدم نباشد، "کار قضا" اتفاق می‌افتد. ما براساس عقل جزئی فکر می‌کنیم در وضعیت‌های زندگی همه چیز به خوبی پیش می‌رود اما به یکباره همه چیز خراب می‌شود! چون کار قضا این چنین عمل می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

هیچ گلی دیدی که خندد در جهان؟

کو نشد گریبنده از خار قضا؟

آیا تا به حال گلی را در جهان دیده‌ای که شکوفا شود، ولی آخر سر پژمرده نشود؟ آیا ما تا به حال انسانی را دیدیم که از لحاظ جسمی، زیبایی، مقام، تحصیل و... شکوفا شود و با این چیزها هم‌هویت شود و در آخر به‌خاطر از دست دادن آن‌ها پژمرده و گریان نشود؟!



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

هیچ بختی در جهان رونق گرفت؟

کاو نشد محبوس و بیمار قضا؟

آیا هیچ من‌ذهنی خوشبختی را دیدی که در جهان به دلیل همانیدگی‌هایش در جنبه‌های مختلف زندگی شکوفا شود و بعد گرفتار زندان آن‌ها نشود و درد نکشد؟ زیرا در دل ما علت و مرضی وجود دارد و آن هم بیماری همانیدگی‌ها است. ما با هر چیزی که همانیده می‌شویم در حبس آن‌ها گرفتار می‌شویم. و قانون قضا صورت می‌گیرد تا ما را از همانیدگی‌ها آزاد کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

هیچ کس دزدیده روی عیش دید؟

کاو نشد آونگ بر دار قضا؟

آیا هیچ انسانی را تا به حال دیدی که با چیزهای این جهانی همانیده شود و روی زندگی را بدزدد و از "دار قضا" آویزان نشود؟ کسی که هر لحظه زندگی را براساس دید من‌ذهنی می‌بیند و عمل می‌کند، او دزد زندگی‌ست، و هشیاری‌اش بر روی تخته این جهان و همانیدگی‌ها می‌خکوب می‌شود و درد می‌کشد. پیغام درد این است فضا را در اطراف اتفاق باز کن، تا با مرکز عدم از "دار قضا" آزاد شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

هیچ کس را مکر و فن سودی نکرد

پیش بازی‌های مکار قضا



هیچ کس نمی تواند من ذهنی اش را حفظ کند و در عین حال انسان معنوی باشد و بتواند به خداوند زنده شود. چراکه تمام حقه بازی های انسان در من ذهنی هر چه قدر هم زیر کانه باشد در برابر قانون قضا و تدبیر خداوند به نتیجه نمی رسد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

این قضا را دوستان خدمت کنند

جان کنند از صدق و ایثار قضا

هر کسی دوست خداست، به قضا خدمت می کند، یعنی فضا را در اطراف اتفاقی که قانون قضا به وجود می آورد، باز می کند و با فضاگشایی، جان من ذهنی را فدا می کند، تا به جان اصلیش که هشیاری خداگونه است، زنده شود. در این حالت مرکزش عدم شده و در این کار راستین است و تعهد دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

گرچه صورت مُرد، جان باقی بماند

در عنایت های بسیار قضا

وقتی ما فضا را در اطراف اتفاقات باز می کنیم، در این صورت با زندگی همکاری می کنیم پس جذبه و عنایت و ستایش خدا شامل حال ما می شود، اگرچه من ذهنی می میرد ولی جان هشیاری ما نمی میرد، بلکه زندگی اصل و جان اصلی خودش را به ما نشان می دهد و ما جاودانه می شویم، در این حالت قانون قضا و اتفاقات همیشه به نفع ما عمل می کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

جوز بَشکستُ و بمانده مغز روح

رقت در حلوا ز انبار قضا



زندگی به ما درد می‌دهد تا من ذهنی ما را مثل پوست بیرونی گردو بشکند و مرکز ما را عدم کند و مغز یعنی هشیاری ما به‌سوی حلوا رود، یعنی ما با خدا یکی شده پس شیرین و پر از شادی می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

آنکه سوی نار شد، بی مغز بود

مغز او پوسید از انکار قضا

هرکسی به‌سوی آتش رفت و دردهای ناهشیارانه من ذهنی را انتخاب کرد، من ذهنی‌اش را نگه داشت و کار قضا را قبول نکرد و فکر کرد مرکز عدم و قانون قضا وجود ندارد، او نمی‌تواند با خدا متحد شود؛ در این صورت مغزش، پوک و پوسیده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

آنکه سوی یار شد، مسعود بود

مغز جان بگزید و شد یار قضا

هر کسی قضا را گشود و با مرکز عدم به‌سوی یار رفت، نیکبخت است، بنابراین مغز جان اصلی را انتخاب کرد، فضای درونش بی‌نهایت گردید و با خدا و قانون قضا یکی و هماهنگ شده است.

با احترام و ارادتمند زهره از آمل



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)